

# مسائلہ سیاہ و سفید

## در جهان اسلام

در شماره گذشته خاطرہ جالب سفر « مالکولم ایکس » رہبر ترور - شدہ مسلمانان آمریکا را بہ هنگام ورود بہ عربستان سعودی ، برای انجام مراسم حج مطالعہ نمودید کہ چگونه در آغاز از ہمہ مسائل اسلامی بی اطلاع بود و حتی مقامات عربستان سعودی اجازہ ورود اورا بہ عنوان یک مسلمان بہ مکہ منوط بہ حکم دادگاہ کردند، اکنون دنبالہ ماجرای این سفر را کہ ہمہ افکار رہبر فقید مذکور را دگرگون ساخت، ذیل مطالعہ می فرمائید :

اتفاقاً روزی کہ من بہ آنجا رسیدم جمعہ بود و روز جمعہ ، مانند یکشنبه مسیحیہا ، روز تعطیل عمومی در جهان اسلام است ، و بدیترتیب بدون شک تا قبل از روز شبہ دادگاہ عالی ہم تشکیل نمی شد .

مردم از اطراف من می گذشتند و باز بانہای مختلف صحبت می کردند . اما من ساکت و آرام در گوشہ ای

... ساعت سه ونیم بعد از نصف شب بود کہ خود را کاملاً تنها یافتم . در عمرم ہرگز بایک چنین احساسی کہ از پیوستن خود بہ یک جذر و مد بشری بوجود آمدہ بود ، روبرو نشدہ بودم ، ولی با این حال ہیچوقت ، از زمان کودکی تا آنوقت ، خود را این چنین تنها و بی دفاع حس نکرده بودم .

از بدنم بالا میماند، مانند کسی که میخواهد بایستد! .  
و داشتم ناامید می شدم .

من حتی در فکر خواب هم نبودم . راهنمای من رفت و من کوشش کردم که به تمرین نماز خواندن ادامه دهم ! و بروی خودم نمی آوردم که در برابر مسلمانان دیگر؛ چه حالت خنده آوری پیدا کرده ام . کم کم آنها تیکه خوابیده بودند ، بیدار ، مشغول کار خود شدند . و من داشتم اهمیت سجاده و فرش را در زندگی اسلامی در کم می کردم . هر کسی برای خود قالیچه ای ، سجاده ای ، برای نماز داشت ، و هر دو یا چند نفر ، قالیچه بزرگتری داشتند . مسلمانها روی سجاده ها و قالیچه ها می ایستند و نماز می خوانند و سپس سفره ای روی آن پهن می کنند و غذا می خورند که گویی همین فرش تبدیل به اطاق نهار خوری شده است و وقتی بشقایهارا جمع می کنند ؛ اطاق نشیمن و پذیرائی می گردد و آنگاه که نوبت استراحت و خواب فرامیرسد ، روی همان فرش دراز می کشند و می خوابند ! .

اگر دو مسلمان با همدیگر اختلافی پیدا کنند ، شخص سومی که هوادار هیچ يك از آن دو نفر نیست ، فرش را پهن می کند و می نشیند و دوطرف دعوا ، هر کدام در يك طرفش می نشینند و شما می بینید که فرش تبدیل به دادگاه شده است و البته از این فرش بمنابہ کلاس درس و آموزش هم می توان استفاده کرد ! .

\*\*\*

یکی از مسلمانان مصری با سماجی بیشتر از دیگران ، از گوشه چشمش مرا زیر نظر داشت ، سرانجام من

مانده بودم که با هیچيك از زبانها صحبت نمی کردم! . در يك وضع عجیبی بودم . هوا یماها بطور مرتب بزمین می نشستند و یا بلند می شدند . مرا به يك خوابگاه بزرگ در نزدیکی فرودگاه بردند . در آنجا پیش از من ، حجاجی از غنا ، اندونزی ، شوری ، چین و افغانستان بسر می بردند . گروهی هنوز لباسی را که با آن آمده بودند ، بیرون نیاورده بودند ، برآستی که تا کنون از چنین صحنه بشری با اینهمه رنگ ها و نواهای گوناگون ، که از مقابل چشم من رژه می رفتند ، فیلم برداری نشده است . راهنمای من يك قسمت از خوابگاه را که در حدود پانزده نفر در آنجا خوابیده یا نشسته بودند ، بمن نشان داد . در بین آنها چند زن که سرتاپای آنها پوشیده بود ، دیده می شدند . راهنمای من با اشاره و علامت بمن فهماند که میخواهد چگونگی نماز خواندن را بمن یاد دهد ، زیرا من که يك مبلغ اسلام و از رهبران گروه ملت اسلام وابسته به علیجاه محمد بودم ، راه و رسم نماز خواندن را نمی دانستم !! .

نخست سعی کردم که همانند او نماز بخوانم ولی آشکار بود که این وظیفه را بخوبی انجام نمی دهم ، و نگاههای مسلمانان بسوی من خیره شده بود ! ساقهای پسای غریبهها مانند ساقهای مسلمانان خم نمی شود ، و پاهای آنها مانند پاهای يك مسلمان روی هم قرار نمی گیرد . آسیائیها از قرنها پیش چهارزانو نشسته اند در حالیکه غریهاروی صندلی می نشینند . خیلی کوشیدم که مانند او دوزانو و یا حتی چهارزانو بنشینم ؛ یا مانند او رکوع کنم ، اما همیشه يك قسمت

بعد از آنکه نماز مغرب را خواندم ، بر روی يك تخت سفری ، تنها و غمگین دراز کشیدم ولی ناگهان جرقه‌ای در تاریکی درخشید و یادم آمد که دکتر شورابی در نیویورک شماره تلفن پسر دکتر عبدالرحمن عزام را که ساکن جده است بمن داده است .

بلافاصله پائین آمده و بدنبال تلفن رفتم . آنجا دو نفر بودند که نامه دکتر شورابی را به آندونشان دادم وقتی نامه را خواندند گفتند : « اوه ، مسلمانی از آمریکا ، بسیار خوب ، اگر کاری دارید ما حاضریم » گفتم فقط می‌خواهم با آقای « عمر عزام » تماس بگیرم شماره تلفن را دادم ، آنها تماس گرفتند و بزبان عربی با اوصحبت کردند ، چیزی نگذشت که او در فرودگاه بود و مرا از آن وضع خلاص کرد و با اتومبیل خود مرا که هنوز لباس احرام ، داشتم ، به داخل جده برد .

رفتار این مرد مرا سخت مبهوت کرد . من از مهمان نوازی مسلمانها خیلی چیزها شنیده بودم ، ولی هرگز باور نمی‌کردم و نمی‌توانستم تصور کنم که تا این اندازه در استقبال اذن ، گرمی و خوشروئی نشان دهند . دکتر عزام ؛ مهندسی بود که تحصیلات خود را در سوئیس پیاپیان رسانیده بود و در سازمان ملل کار می‌کرد ، ولی دولت سعودی او را از سازمان ملل خواسته بود تا سرپرستی کارهای ساختمانی اماکن مقدسه را بعهده بگیرد . خواهرش هم عروس « فیصل » بود .

اوبه من گفت :

باو لبخندی زد و او بخود جرأت داد و گفت : « هل .. لو » منم در پاسخش گفتم « Hello » آنوقت نامش را پرسیدم ؟ ولی او گفته مرا نفهمید . او شاید بیشتر از بیست کلمه انگلیسی نمی‌دانست و سرانجام متأسف بودم از اینکه نمی‌توانم حرفهای او را بفهمم ، ولی من در آن وقت داشتم از خوشحالی به پرواز درمی‌آمدم که بالاخره با يك انسان ، ولو هر قدر کوتاه ، صحبت کرده‌ام . .

مصری‌ها وقتی فهمیدند من يك مسلمان آمریکائی هستم ؛ بجای آنکه از دور نگاهم بکنند ، جلو آمدند و وقتی بمن نزدیک می‌شدند با تمام صدق و صفا لبخند می‌زدند و می‌خندیدند و بعضی آنچنان مرا نگاه می‌کردند که گوئی از کره مریخ آمده‌ام ! . می - خواستند مرا بهتر بشناسند من گفتم که محمد علی کلی را می‌شناسید؟ آنها خیال کردند خودم هستم ، گفتند شما ؟ گفتم نه ، او دوست من است ... گویا که زن و مرد ، کوچک و بزرگ در همه جهان اسلام محمد علی کلی را می‌شناسند .

نزدیکهای ظهر بود که احساس گرسنگی کردم . همه مسلمانهایی که در آنجا نشسته بودند بمن تعارف کردند با آنها هم غذا شوم ، ولی من مطمئن نبودم که آیا خواهم توانست بطریق آنها غذا بخورم یا نه ؟ غذا در وسط سفره قرار داشت و همه دستجمعی از آن استفاده می‌کردند . بالاخره رستورانی پیدا کردم و يك جوجه کباب خریدم و مانند همه مردم ، آنرا بادست خوردم ! .

\* \* \*

میدهد ، در صورتیکه او در مقابل آن هیچگونه سودمادی نداشت، بلکه چیزی هم از دست میداد . اگر او روزنامه های آمریکائی را خوانده بود ، حتماً می دانست که آنها مرا يك فرد نژادپرست ضدسفیدپوست و يك جنایتکار قلمداد می کردند که از مذهب اسلام بعنوان سرپوشی برای اجرای طرحهای خرابکارانه سوء استفاده می کنم ! . . . از طرف دیگر او آگاه بود که من با مرکز قدرت سابق خود ، گروه « ملت اسلام » که پیرو علیجاه محمد هستند ، قطع رابطه کرده بودم ، و سرانجام اومی دانست که من نه پول دارم و نه کار ! .



صبح همان روز من تصورات ذهنی و اندیشه خود را در باره « مرد سفید » مورد تجدید نظر قرار دادم . من در جهان اسلام برای نخستین بار در طول زندگی خود ، مردم سفیدپوستی را می دیدم که با من مانند برادر خود در رفتار می کردند . . . دکتر عزام بسراغم آمد . از او تشکر کردم . کلمات پشت سرهم از لباتم خارج می شد و نمی دانستم که چگونه حق شناسی خود را ابراز دارم . او سختم را قطع کرد و به عربی گفت : « ماشاءالله » یعنی : این خواست خدا است . و سپس بمنزل آنها رفتم .

عبدالرحمن عزام در موقع غذا خوردن از وابستگان حضرت محمد ( ص ) ، پیامبر اسلام

پلدم خیلی اذیدیدن شما خوشحال خواهد شد ، او با کمال اشتیاق در جریان فعالیت های شماست . اشاره به این نکته برای من تکان دهنده بود .

درخانه دکتر عزام ، همه اعضای خانواده او ، بجز زنها ، منتظر من بودند . با اینکه من آنها را هرگز ندیده بودم ، ولی به گرمی ازم استقبال کردند . ولی من می بایست بزودی می فهمیدم که مهمان - نوازی مسلمانها ، به همین جا ختم نمی شود : خود عبدالرحمن عزام در يك قسمت از هتل پالاس جده بسر می برد ، ولی بخاطر اینکه مرا دوستی باو توصیه کرده بود ، اطاقهای خود را در هتل در اختیار من گذاشت و خود به نزد پسرش رفت تا من راحت و آسوده بمانم ؛ البته من وقتی این مطلب را فهمیدم که دیگر خیلی دیر شده بود ، و من نمی توانستم این محبت او را رد کنم . قسمتی که او در هتل پالاس برای خود اجاره کرده بود ، سه اتاق و يك حمام داشت که حمام آن دو برابر حمام های هتل هیلتون نیویورک بزرگتر بود .

من در زندگی هرگز باندازه آن ایام احساس نیاز به نماز و نیایش در خود ندیده بودم . روی فرش سالن پذیرائی ایستادم و به نماز خواندن و سجده کردن مشغول شدم . این مرد سفید ، - مردی که لااقل در آمریکا مانند دیگر سفیدپوستان تلقی می شود - این آقای عبدالرحمن عزام که نزدیکترین نسبت فامیلی را با حاکم عربستان دارد و یکی از مشاورین نزدیک او است ، این مرد با این شهرت بین المللی ، آپارتمانش را در اختیار يك مسافر سیاه پوست که من باشم ، قرار

بعنوان يك مسلمان حقیقی ثبت کرد و آنگاه گفت :  
« امیدوارم که شما در آمریکا اصول واقعی اسلام را  
بمردم بشناسانید » و من قول دادم تا آنجا که بتوانم  
باین وظیفه عمل کنم .

در هتل خوابیده بودم که تلفن زنگ زد . از  
آنطرف « محمد عبدالعزیز ماجد » رئیس تشریفات  
امیر فیصل حرف می زد که به من گفت : « يك ماشین  
خصوصی شمارا بعد از نهار مستقیماً به مکه خواهد  
برد » و به من سپرد که خوب غذا بخورم ، زیرا که  
انجام فرائض حج پر زحمت است و به توانائی  
بیشتری احتیاج دارد . . . .

( بقیه دارد )

برایم صحبت کرد و گفت : که بعضی از آنها سیاه  
و بعضی دیگر سفید بودند و افزود که **مسأله رنگ پوست**  
**کوچکترین مشکلی را در جهان اسلام بوجود نیاورده و اصولاً مسأله ای**  
**بنام سیاه و سفید مطرح نیست؛ مگر در**  
**مناطقى که تحت سیطره غرب بوده اند!**  
فردای آندروز جلو قاضی « شیخ محمد حرکن »  
که خود مردی مهربان و مؤدبی بود ، قرار گرفتم .  
اوسؤالاتی برای شناخت چگونگی عقیده اسلامی  
من مطرح کرد و من صادقانه به آنها پاسخ گفتم .  
واونه تنها پذیرفت که من يك مسلمان واقعی هستم ،  
بلکه دو کتاب هم بمن اهداء کرد و سپس نام را



## « انیشتاین » و خداشناسی

« زیاترین و عمیق ترین حالتی که ممکن است بد ما دست دهد، روحانیت پذیر  
است ، روحانیت هر علم حقیقی را می افشاند . کسی که از این حالت  
بی خبر باشد و نتواند و اواله و شیداشود و به حالت جذب بهوش و در آید، بتی  
بیجان است برآستی چیزی وجود دارد، که درکش برای ما مقدور نیست و به صورت  
برترین دانشها و درخشنده ترین زیبائیها تجلی می کند و استعداد های محدود و  
ناقص ما جز به ظاهر بسیار مقدمانی آنرا درک نمی توانند کرد این علم و این  
احساس ، در درون ایمان واقعی نهفته اند »

« کتابهایی که دنیا را تغییر دادند ص ۲۳۶ »